

در دعوت رسول خدا حضرت محمد ﷺ هرآنچه در دعوت‌های پیامبران پیشین بود وجود داشت؛ دعوت با نرمی و مهربانی، سپس با شدت و تندی و حمله ور شدن، شکستن پت‌ها، کشتار دشمنان خداوند، وعده دادن به آنها به آزار دنیوی و اخروی. رسول خدا ﷺ با مؤمنان در نهایت نرمی و مهربانی و رقت بود و با کافران در نهایت شدت و تندی و خشونت. این میزان حق الهی است که کسی تاب تحمل تناقضات ظاهری آن را ندارد، مگر نفس بزرگی مانند نفس محمد ﷺ؛ نفسی که بهشت را در یک دست و آتش را در دست دیگرش دارد، تا آن را بر مردم عرضه کند و به مؤمنان بشارت، و کافران را انداز دهد و آنان را نهیب زند و تهدید نماید.

سید احمد الحسن، روشنگری‌هایی از دعوت‌های فرستادگان، ج ۱، روشنگری‌هایی از دعوت محمد ﷺ، ص ۴۵

گفت‌وگوی داستانی درباره دعوت فرستاده عیسیای مسیح (قسمت چهارم)

مصیبت برتر

امت محمد ﷺ؛ وعده‌ها و تفسیرها

پاسخ به تئوفان اعتراف‌کننده | قسمت ششم

همه چیز را همگان دانند یا محمد ﷺ؟!



سید احمد الحسن کیست؟

سید احمد الحسن، فرزند سید اسماعیل، فرزند سید صالح، فرزند سید حسین، فرزند سید سلمان، فرزند امام محمد بن الحسن العسکری علیه السلام است. ایشان وصی و فرستاده امام مهدی علیه السلام است و برای هدایت و زمینه سازی ظهور مقدس مبعوث شده است. همان یمانی موعود، برای شیعیان و همان مهدی متولد شده در آخرالزمان نزد اهل سنت که رسول الله صلی الله علیه و آله بشارت تولد ایشان را داده اند و نیز فرستاده ای از سوی حضرت عیسی علیه السلام و حضرت ایلیا علیه السلام برای مسیحیان و یهودیان است. ایشان دعوت الهی خویش را به دستور پدر بزرگوارش امام مهدی علیه السلام، در سال ۱۹۹۹ در نجف اشرف، پایتخت دولت عدل الهی آغاز نمودند و از آنجا دعوت امام مهدی همچون دعوت رسول الله به همه جهان انتشار یافت. سید احمد الحسن برای اثبات حقانیت خویش، به قانون معرفت حجت های الهی احتجاج می کنند: این قانون از سه اصل تشکیل می شود:

۱. نص الهی؛ یعنی وصیت شب وفات رسول الله صلی الله علیه و آله را مطرح کرده اند و نام مبارک احمد به عنوان مهدی اول در آن ذکر شده است.

۲. علم و حکمتی که برای هدایت همه مردم ارائه داده و با آن، همه علمای ادیان و بزرگان الحاد را به تحدی فراخوانده اند.

۳. پرچم البیعة لله (دعوت به حاکمیت خدا)

ایشان یکی از اوصیای رسول خدا صلی الله علیه و آله است که در وصیت آن حضرت در زمان وفاتش به وی تصریح شده است: از اباعبدالله جعفر بن محمد از پدرش امام باقر از پدرش صاحب پینه ها زین العابدین از پدرش حسین زکی شهید از پدرش امیرالمؤمنین؛ که فرمود: «ای ابالحسن، صحیفه و دواتی حاضر کن؛ و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله وصیتش را املا فرمود تا به اینجا رسید که فرمود: ای علی، پس از من دوازده امام خواهند بود و پس از آن ها دوازده مهدی. ای علی، تو نخستین دوازده امام هستی... و ایشان دوازده امام اند و سپس دوازده مهدی خواهد بود... پس اگر زمان وفاتش رسید، آن [خلافت] را به فرزندش، نخستین مهدیین تسلیم کند که سه نام دارد، نامی مانند نام من و نام پدرم که عبدالله و احمد است، و نام سوم مهدی است و او اولین ایمان آورندگان است.»

پیام آخرت

فهرست

همه چیز را همگان دانند یا محمد ﷺ!؟..... ۳

پاسخ به تئوفان اعتراف کننده | قسمت ششم..... ۱۶

گفت و گوی داستانی درباره دعوت فرستاده
عیسای مسیح | قسمت چهارم..... ۱۸

مصیبت برتر | قسمت پایانی..... ۲۰



هفته نامه زمان ظهور

شماره ۱۹۲، جمعه ۹ آذر ۱۴۰۳،
۲۷ جمادی الاول ۱۴۴۶، ۲۹ نوامبر ۲۰۲۴
صاحب امتیاز: مؤسسه وارثین ملکوت

راه های ارتباطی:
WWW.VARESin.ORG
WWW.ALMAHDYOON.CO



هر گونه برداشت از هفته نامه با ذکر منبع بلامانع است.

زمان ظهور منتظر دریافت نظرات، پیشنهادات و انتقادات
سازنده شما عزیزان است.

الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام
على محمد وآله الطاهرين

همه چیز را همگان دانند یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم؟!

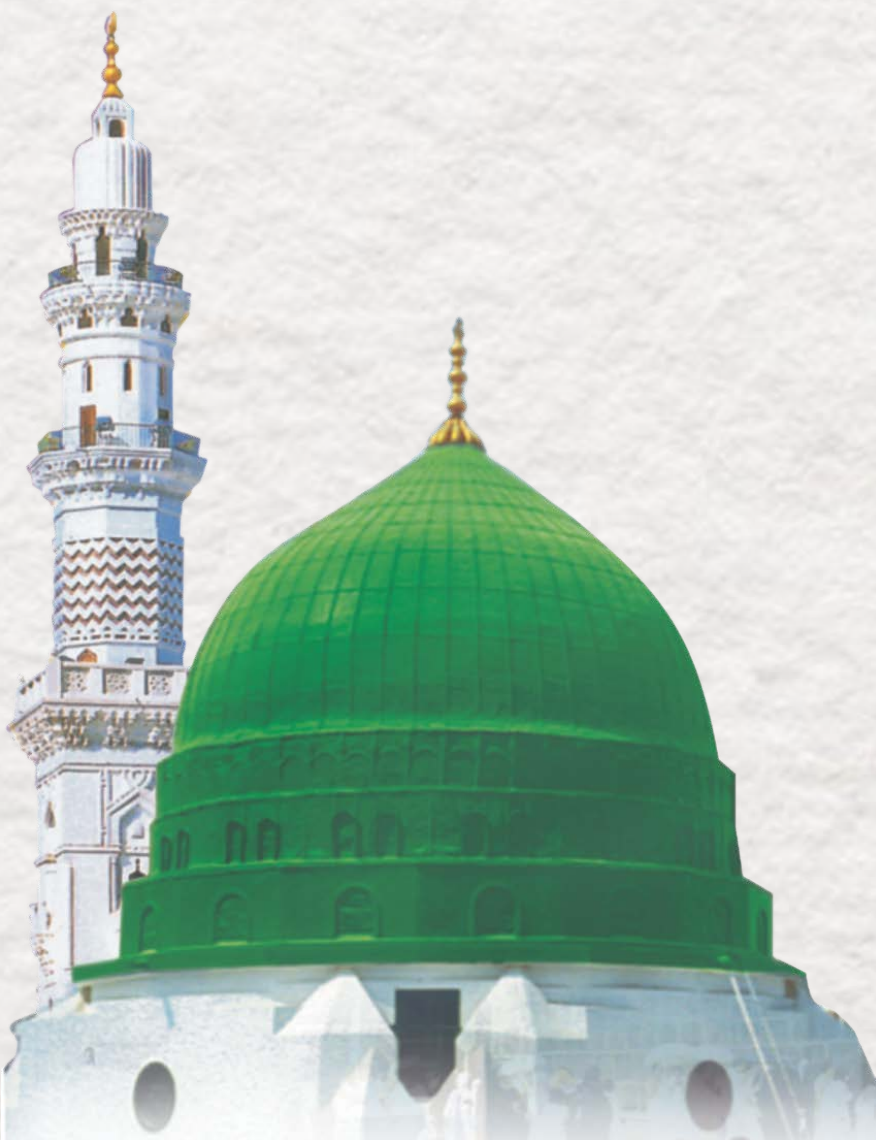
**درنگی گذرا بر پایه و پیرایه شعار معروف
«همه این‌ها را پیامبر ما می‌دانست و گفته بود»**

به قلم: عباس فتحی

مقدمه

می‌گویند: در روزگار خسرو انوشیروان فرستاده‌ای رسمی از روم به دربار شاه آمده بود. انوشیروان برای اینکه نزد فرستاده روم به وزیر هوشمندش -بزرگمهر- مباحثات کند، به او گفت: «تو همه چیز را می‌دانی و به آنها آگاهی. درست است؟» بزرگمهر پاسخ داد: «نه ای پادشاه، چنین نیست». انوشیروان که انتظار چنین پاسخی را نداشت با عصبانیت از او پرسید: «پس همه چیز را چه کسی می‌داند؟» بزرگمهر پاسخ داد: «همه چیز را همگان دانند و همگان هنوز از مادر نزاده‌اند».[۱]

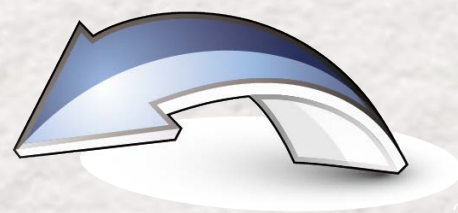
احتمالاً بسیاری از شما این شعار معروف مذهبی را شنیده‌اید: «همه این‌ها را اسلام گفته بوده»؛ «همه این‌ها را از پیامبر ما گرفته‌اند». من هم مثل میلیون‌ها ایرانی که زیستن در فضای مذهبی را تجربه کرده‌اند این جمله را بارها شنیدم و گاهی درنگ کردم که آیا واقعاً پیامبر ما صلی الله علیه و آله و سلم و دین ما و قرآن ما و پیشوایان معصوم ما علیهم السلام همه حقایق علمی و فلسفی و اجتماعی را گفته‌اند و دیگر دانشمندان و اندیشمندان سخن جدی جدیدی برای گفتن ندارند، یا این جمله کلی صرفاً مصرف تبلیغاتی داخلی دارد؟



گزاره محسوب نمی‌شوند و صرفاً جملاتی انشائی برای بیان احساسات شخصی و آرزوها و تخیلات‌اند؟ در اینجا نمی‌خواهم مسئله ملاک معناداری گزاره‌ها یا معناداری زبان دین و گزاره‌های دینی را واکاوی کنم، اما دست‌کم امیدوارم با پذیرش برخی پیش‌فرض‌های حداقلی و اصول منطقی مورد تسالم، بتوانم درباره این گزاره خاص مذهبی به‌طرز خردمندانه‌ای تأمل کنم.

زمانی که دل مشغول فلسفه بودم با مفاهیمی مانند «استقراء» و «اثبات‌پذیری» و «ابطال‌پذیری» آشنا شدم. آنها هر جمله‌ای را معتبر و معنادار نمی‌دانند، بلکه به‌باور اثبات‌گرایان جمله‌ای معنادار است که قابل اثبات تجربی باشد؛ و ابطال‌گرایان می‌گفتند: «جمله‌ای معنادار است که قابلیت ابطال داشته باشد»، اما آیا این نوع جملات کلی مذهبی معنادار و قابل راستی‌آزمایی‌اند یا اصلاً

پدیده‌ای به نام خودشیفتگی مذهبی



دارد؛ پس تلاش می‌کند برگ برنده‌ای از همین جنس رو کند: «بابای من دزدهای دریایی را دستگیر می‌کند»، درحالی‌که پدرش یک کارمند عادی نیروی دریایی ارتش است و دزد دریایی را فقط در سینما دیده. جملات ما لزوماً تابع قواعد منطقی نیستند. ما هرگز سوگند نخوردیم که باید با منطق علم - یعنی استقراء - یا منطق فلسفه - یعنی برهان - سخن بگوییم، بلکه گاهی منطق علم و فلسفه را با خودخواهی ژنتیکی‌مان لگدمال کنیم؛ مثلاً همسران مایل‌اند هر روز از شریک زندگی‌شان بشنوند: «تو زیباترین زن جهانی؛ تو قوی‌ترین مرد دنیایی؛ من بدون تو می‌میرم و ...». همه ما می‌دانیم که این جملات دروغ‌اند، اما از شنیدنشان رنجور نمی‌شویم، بلکه از نشنیدن این دروغ‌های کلیشه‌ای می‌رنجیم.

جهان ما همواره با تنش و تنازع بقاء تکامل یافته؛ پس گویا میراث تکاملی ما این است که همیشه با گونه‌های رقیب درگیر بودیم و همیشه در رقابت هوشمندانه از همان ادبیات دوران کودکی استفاده می‌کنیم که اختصاص به جنسیت زن یا مرد ندارد، بلکه یکی از پیامدهای هوشمندی است. هوشمندی ما را کمک می‌کند در تنازع بقاء و به‌تبع آن «کل‌کل کردن با رقیب» از مفاهیم انتزاعی استفاده کنیم و چیزهایی را بسازیم که مشاهده نکردیم، یعنی دروغ بگوییم و مبالغه کنیم. هرچه ابزار هوشمندی ما کامل‌تر شد، قدرت و مهارت اقناع و وانمود کردن و دروغ گفتن ما هم بیشتر شد، تا جایی که امروز بیشتر

دیالوگ مشهوری را همه ما بارها در مشاجره‌های دوران کودکی شنیده‌ایم: «بابای من بهترش رو داره». این یک گزاره معنادار و قابل راستی‌آزمایی نبود و احتمالاً سایر کودکان هم این را می‌دانستند، اما در آنجا مهم این است که وانمود کنی بهترین و ثروتمندترین هستی، حتی اگر همه و از جمله خودت بدانی که این دروغ است. کودکان می‌دانند که تو کوچک و ضعیفی؛ پس باید از اعتبار‌پدیرت خرج کنی که قدری برای آنها مجهول و مبهم است؛ پس باید بگویی پدرم یک انسان ماورایی است و من هم فرزند اویم؛ پس من یک شاهزاده‌ام که وقتی بزرگ شوم شاه می‌شوم!

کودکانی را دیده‌اید که در بازی‌ها و رقابت‌های خود دو دسته می‌شوند؛ فردی از گروه اول می‌گوید: «بابای من قهرمان است و می‌تواند همه را بزند»، درحالی‌که پدرش یک کارمند معمولی نیروی انتظامی است که دوره اجباری دفاع شخصی را مثل بقیه کادر انتظامی گذرانده. کودکان جناح او همگی این سخن را تأیید می‌کنند؛ باینکه می‌دانند یک ادعای واهی است، اما دوست دارند باور کنند که واقعی است، چون به سربلندی آنها در این مصاف کمک می‌کند! نماینده جبهه مقابل، اگر تنش‌آفرین باشد، می‌گوید: «دروغ می‌گویی»، اما اگر کمی سیاست‌مدار باشد، کار خودش را پیشاپیش خراب نمی‌کند و اصلاً سراغ مفاهیم منطقی «صدق» و «کذب» نمی‌رود، چون خودش هم نیاز به همین آشفته‌گی منطقی

زبان ساده: یهودیان نژاد برتر هستند، چون خودشان باور دارند؛ مسیحیان فرزندان یا دوستان خاص خداوند، چون خودشان باور دارند؛ مسلمانان امت یکپارچه و پیروزند، چون خودشان باور دارند؛ آتئیست‌ها فرهیخته و دانشمند هستند، چون خودشان باور دارند؛ و... در اینجا نباید دنبال دلیل منطقی این گزاره‌ها باشیم، بلکه باید دنبال علت تمایل مردم به پذیرش این باورها باشیم؛ یعنی به جای عامل منطقی، باید دنبال عامل روانی و ژنتیکی این باورهای جزمی باشیم. بنابراین «هیچ بقالی نمی‌گوید ماست من ترش است»، چون اگر این را بپذیرد، باید دگانش را ببندد و خودش مشتری دکان دیگری شود!

چگونه و از چه داده‌هایی استنتاج کردی؟ نازی‌ها از این دروغ خرسند می‌شدند و هورا می‌کشیدند، چون آن جمله به این معناست که ما بهترین هستیم و دیگران از ما پایین‌ترند. لذا پدیده نژادپرستی منحصر به نازی‌ها نبوده و این دروغ بزرگ در همه جای دنیا رواج دارد. بسیاری از ایرانیان همچنان معتقدند: «هنر نزد ایرانیان است و بس»؛ و اگر کسی در مدعایشان تشکیک کند، به وطن‌فروش و بی‌اصالت و غرب‌زده یا تازی‌پرست متهم می‌شود.

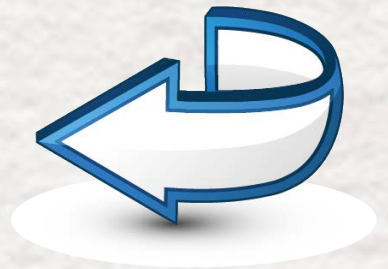
می‌توانیم اسم این اپیدمی «خودشیفتگی صنفی» را به جهت پررنگ بودنش در اقشار مذهبی، «خودشیفتگی مذهبی» بنهیم. به

مردم جهان باور دارند که عامل بمباران اتمی هیروشیما و ناکازاکی و جنگ ویتنام و... رهبر آزادی‌خواهی و حقوق بشر است!

خودشیفتگی مذهبی و سیاسی و نژادی و به طور کلی خودشیفتگی صنفی جزو همان باورها و گزاره‌هایی است که نباید دنبال پشتوانه منطقی‌اش باشیم، همان‌طور که در دعواهای گروهی کودکانه دنبال صدق و کذب گزاره‌ها نبودیم و تنها درصدد غلبه بودیم. خودشیفتگی‌های سیاسی و نژادی و مذهبی، غالباً از همین سنخ‌اند، مثلاً وقتی هیتلر شعار می‌داد که نژاد ژرمن برترین نژاد دنیاست، کسی از او نمی‌پرسید این گزاره را

استدلال عجیب خطیب تلویزیونی درباره

عقل کل بودن پیامبر ﷺ



چون دانشمندان رشته مغزشناسی نشان داده‌اند که تعداد سلول‌های خاکستری مغز حضرت محمد ﷺ از تعداد سلول‌های خاکستری مغز همه انسان‌ها -از آدم تا روز قیامت- بیشتر است!

در زمان کودکی هم شاهد چنین ادعاهایی بودیم، اما اقل آن سخنان را یادداشت نمی‌کردیم! تعجب کردم از اینکه کسی نپرسید: چطور

به سخنانش گوش دادم؛ چند آیه و روایت از متون اسلامی ارائه کرد که دلایل درون‌دینی نسبتاً قابل قبولی بود؛ ناگهان جمله‌ای گفت که شگفت‌زده شدم، چون کاملاً جدی سخن می‌گفت و جمعیت انبوهی شنونده سخنانش بودند و عده‌ای هم سخنانش را یادداشت می‌کردند!! او می‌گفت: «حتی علم جدید هم اثبات کرده که عقل پیامبر ﷺ از عقل همه انسان‌ها کامل‌تر بوده،

چند سال پیش در زندان مرکزی قم (معروف به زندان لنگرود) در بند ویژه روحانیت در جوار تنی چند از انصار امام مهدی ﷺ بودم. روزی کانال‌های تلویزیون را مرور می‌کردیم. به کانالی رسیدم که سخنرانی یکی از سخنران‌های معروف و پرفردار مذهبی را نشان می‌داد. او درباره عقل کل بودن پیامبر اکرم ﷺ سخن می‌گفت. این موضوع برایم جذاب بود و با دقت

از مردم تمایل دارند دروغ‌هایی را بشنوند که نتیجه‌شان این است که شما قوم برگزیده‌اید و بهترین نسل و نژاد هستید و با دیگران متفاوتید. در این مقاله می‌خواهم به این مسئله پردازم که آیا جمله کلیشه‌ای معروف «همه این‌ها را پیامبر ما صلی الله علیه و آله می‌دانست و گفته بود» هم از همین سنخ سخنان است، یا این جمله قابلیت راستی‌آزمایی دارد و یک گزاره معتبر است؟

برایشان مطرح نمی‌شد! احتمالاً بیشتر شما سخنانی از این دست را از کشیش‌ها و خاخام‌ها و ملاها شنیده‌اید و شاید برخی از این اظهارات جنجالی در این روزها درگوشی‌های هوشمند همه شما در گردش باشد. تا اینجا فهمیدیم که هر جمله معنادار در فلسفه یا علم باید ملاکی برای راستی‌آزمایی داشته باشد؛ همچنین دانستیم که بسیاری

سلول‌های خاکستری مغز حضرت محمد صلی الله علیه و آله را آزمایش کردید؟ و چطور سلول‌های خاکستری مغز حضرت آدم علیه السلام و تمام انسان‌ها تا روز قیامت -که هنوز نیامده- را آزمایش کردید؟ در حقیقت مردمی که آن سخنان را شنیدند، دوست داشتند چنین جملاتی بشنوند و سخنران معروف هم همان چیزی را به آنها داد که منتظرش بودند؛ پس تعجب نمی‌کردند و این سؤالات



آیا یک جمله کلی می‌تواند معنادار و معتبر باشد؟

آیا جمله «همه معارف صحیح را پیامبر ما صلی الله علیه و آله گفته بود» می‌تواند با استقراء ثابت شود، یا به عبارت ساده‌تر آیا این جمله می‌تواند یک گزاره معنادار علمی باشد؟ این ادعا به اندازه‌ای کلی است که اگر بخواهیم با آن به روش علمی برخورد کنیم، نخست باید ترکیب «معارف صحیح» را به شکل شفاف تعریف کنیم و سپس همه نمونه‌های معارف صحیح را از همه سخنوران و اندیشمندان تاریخ بشریت گردآوری کنیم و سپس همه سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله و جانشینانش علیهم السلام را گردآوری کنیم و جایگاه همه آن گفتارهای صحیح را در متون اسلامی نشان دهیم، که انجام چنین استقراء تام و همه‌جانبه‌ای بسیار دشوار است!

سیاست‌مدار شود که خودش را برتر از دیگران بداند؛ **کبری:** کسی که خودش را برتر از دیگران بداند متکبر است؛ **نتیجه:** کسی می‌تواند سیاست‌مدار شود که متکبر باشد. **(پس به زبان ساده: همه سیاست‌مدارها متکبرند).**

این استدلال از نظر ماده باطل است، اما مقصودم این بود که نشان دهم برای اثبات یک گزاره کلی (موجبه کلیه) راهی وجود ندارد جز استقراء تام یا اقامه برهان عقلی. استقراء -چه با تفسیر اثبات‌گرایی و چه با تفسیر ابطال‌گرایی- همان روش علم است و برهان عقلی هم روش فلسفه است.

نخست باید ببینیم آیا این جمله قابلیت راستی‌آزمایی دارد یا نه؟ آیا این جمله می‌تواند معنادار و معتبر باشد؟ جمله «همه حرف‌های درست را پیامبر ما صلی الله علیه و آله می‌دانست و گفته بود» از نظر منطقی «موجبه کلیه» است؛ پس یا باید با استقراء تام اثبات شود یا از طریق برهان.

برای مثال وقتی کسی بگوید: همه سیاست‌مداران متکبرند، یا باید زندگی همه سیاستمداران را بررسی کرده باشد که بتواند این ادعای کلی را اثبات کند، یا باید یک استدلال عقلی-تحلیلی ارائه کند که در قالب یک قیاس معتبر منطقی تنظیم شود، مثلاً:

صغری: کسی می‌تواند



«همه چیز را همگان دانند و همگان هنوز از مادر نزاده اند»

اعتبار منطقی دارد؟

اساسی در این کلیشه وجود دارد:
۱. از کجا معلوم که همه چیز -یعنی همه حقایق- در بین همگان یافت شود؟
۲. اگر هم یافت شود، چطور تمییز داده می شود؟

به زبان ساده، چطور می توان اثبات کرد که همه چیز -یعنی همه حقایق- را در مجموع بشریت می توان یافت؟ چه اشکالی دارد که حتی همگان -یعنی مجموع انسان های تاریخ- همه چیز را ندانند و مثلاً همه بشریت فقط یک درصد از حقایق عالم را بشناسند؟!

لذا این پیش فرض (همه دانی همگانی) از طریق استقراء علمی -چه با روش اثبات پذیری و چه با روش ابطال پذیری- اعتبارسنجی نشده و اصلاً قابل راستی آزمایی تجربی نیست، دقیقاً مانند ادعای عجیب شیخ تلویزیونی درباره سلول های خاکستری مغز پیامبر ﷺ؛ پس در مقیاس فلسفه علم هیچ معنایی ندارد. گمان می کنم این جمله محصول تلفیق دگماتیسم و اومانیزم -یا التقاط جزم اندیشی و انسان محوری- است.

وانگهی حتی اگر کسی بتواند گزاره «همه چیز را همگان دانند» را با روش فلسفی و الهیاتی توضیح دهد و اثبات کند که همه حقایق در بین همه مردم پراکنده است، باز هم این گزاره مبهم هیچ معرفتی به ما نمی دهد، چون اگر «همه چیز» در بین همگان پراکنده باشد، ما چطور می فهمیم که این «همه چیز صحیح» در بین این همه «همه چیز غلط» کجاست؟

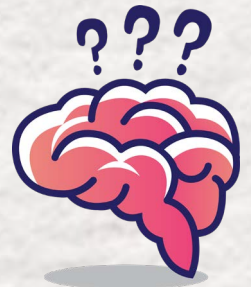
اگر معنای «همه چیز» در این جمله، همه تجارب و دانش های بشری باشد، این گزاره از نظر منطقی درست به نظر می رسد و اقلأً بخش اولش نیاز به آزمایش هم ندارد، چون جزو گزاره های تحلیلی است که دلیلش در خود گزاره نهفته است، چون در واقع معنایش این است: «معلومات همگان در نزد همگان است، نه در نزد یک نفر.»

البته اکتشاف بزرگی اتفاق نیفتاده، مثل اینکه بگوییم «هر مادری فرزند دارد». فرزند داشتن همان تعریف کلمه مادر است! ناگفته نماند که حتی طبق این تفسیر هم قسمت دوم جمله همچنان محتاج استدلال است، چون محال نیست که یک نفر مساوی همگان یا حاوی و محیط بر همگان یا معلومات همگان باشد. بنابراین قسمت اثباتی جمله کاملاً بدیهی و تحلیلی است، اما قسمت سلبی آن دلیل می خواهد. قبول دارم کمی عجیب است، اما از لحاظ فلسفی محال نیست که جناب «همگان» خودش یک شخص یا یک روح کلی باشد که از مادر زاییده شده باشد و همه مردم جهان بخش ها یا جلوه هایی از شخصیت او باشند یا تکه هایی از پازل آن عقل کل و «همگان یکتا» باشند.

حال اگر مقصود از جمله، همه حقایق هستی باشد، داستان بسیار متفاوت خواهد شد، چون در این صورت، خود این کلیشه معروف هم یک جمله معتبر علمی نیست، بلکه شعاری پوپولیستی است، زیرا اقلأً دو رخنه

آیا هوش مصنوعی می تواند «همگان همه دان» و

«جام جم» شود؟



بلکه هرکسی آن الگو و الگوریتم کامپیوتری را در دست داشته باشد و همه گزاره ها را در اختیار داشته باشد، به سادگی همه «همه چیزهای درست» را از «همه چیزهای غلط» تشخیص می دهد و در این صورت، باید بگوییم

اگر یک ملاک قطعی ساده برای تمییز گزاره درست (همه چیز صحیح) از گزاره نادرست (همه چیز غلط) داشته باشیم که مانند یک الگوی کامپیوتری عمل کند، دیگر نیازی به این نداریم که همه چیز را همگان بدانند،

وانگهی منظور از «همه چیز» در اینجا امور محاسبه پذیر است، یعنی هوش مصنوعی اطلاعات موجود را می خواند و براساس مشترکات و ویژگی های آن اطلاعات، در شرایط مشابه اطلاعات مشابه مناسب ایجاد می کند و این براساس احتمالات ریاضی انجام می شود. بنابراین هوش مصنوعی همه چیزدان نیز همه چیز را نمی داند، بلکه همه چیزی که برای آن و طبق آن ساخته شده را می تواند بداند؛ پس در نهایت می تواند جای عقل معاش و قوه حسابداری انسان را بگیرد، اما همه چیز لزوماً مساوی با همه چیزهای محاسباتی و ریاضی نیست؛ پس هوش مصنوعی هم نمی تواند «همگان همه دان» باشد، بلکه نهایتاً می تواند جامع ترین بانک اطلاعاتی حاوی پیچیده ترین انواع محاسبات و پردازش های تجربی باشد.

همه چیز را فلان نرم افزار هوش مصنوعی می داند، اما اقلاً در حال حاضر چنین چیزی نداریم، یعنی یک بانک اطلاعات جامع به همراه میزان سنجش «همه چیز صحیح» در بین این همه بی همه چیز نداریم. حتی اگر در حدود سال ۲۰۴۰ به عصر "هوش فوق العاده" یا super intelligence برسیم که یک ابر کامپیوتر خودش مصداق همگان شود و همه چیز را بداند و کاملاً از هوش انسانی بی نیاز شود، باز هم نهایتاً باید بگوییم همه چیز را ماشین می داند، نه اینکه «همه چیز را همگان دانند و همگان هنوز از مادر نزاده اند»، چون از قضا این جنین نامبارک از مادر زاییده شده و همان جنینی است که اگر هرچه سریع تر کنترل نشود، می تواند به زودی مادرش را بلعد! [۲]



خرد جمعی می تواند پاسخ مسئله باشد؟

۳. در حدیثی مرسله از امیرالمؤمنین علی (ع) آمده: «أَحْمَقُ النَّاسِ مَنْ ظَنَّ أَنَّهُ أَغْقَلَ النَّاسِ» [۶] «احمق ترین مردم کسی است که گمان می کند عاقل ترین مردم است.»

۴. در حدیث مرسله دیگری از امام علی (ع) آمده: «أَغْقَلَ النَّاسِ مَنْ أَطَاعَ الْعُقَلَاءَ» [۷] «عاقل ترین مردم کسی است که از عاقلان پیروی کند (و حرف بشنود).»
۵. امام صادق (ع) فرمود: «وَأَعْلَمُ النَّاسِ مَنْ جَمَعَ عِلْمَ النَّاسِ إِلَى عِلْمِهِ» [۸] «داناترین مردم کسی است که دانش مردم را به علم خودش اضافه کند.»

این دسته از روایات نشان می دهد که جمله «همه چیز را همگان دانند» با این تفسیر عرفی، از دیدگاه دینی هم درست است. می دانیم که اگر کسی نسبت به دیگران شنونده و متواضع و آموزنده باشد، چیزهای بیشتری را می آموزد و علم و عقل کامل تری خواهد داشت. در نتیجه اگر ثابت شود که فلان شخص یا فلان پیامبر بیش از همه شنونده و متواضع و اهل مشورت و استفاده از خرد جمعی بوده، می توانیم نتیجه بگیریم که احتمالاً او جزو عاقل ترین و داناترین افراد بوده، یا دست کم رفتارش طبق الگوی عاقل ترین های جهان بوده، حتی اگر میزان انباشت اطلاعات یا استنتاج های ذهنی اش از برخی کمتر باشد.

در نتیجه بهره گیری از خرد جمعی، مشورت گرفتن و هنر خوب گوش دادن و آموختن از دیگران، نمی تواند شما

شاید بگویید: معنای جمله «همه چیز را همگان دانند و همگان هنوز زاده نشده اند»، بسیار ساده است و نیازی به این تأملات فلسفی نبود.

بله، می دانم که مقصود از این جمله چیست: اینکه یک انسان هرچه دانا و باتجربه باشد، اگر دروازه های مغزش را ببندد و از دیگران نشنود و نیاموزد و از خرد جمعی استفاده نکند، به سبب محدودیت ذاتی اش از فهم و تجربه بسیاری از چیزها محروم است؛ پس انسان ها نیاز به بهره گیری از خرد جمعی هم نوعان خود دارند، چون بسیاری چیزها را هم نوعان ما می دانند و تجربه کرده اند و ما فقط با نیکو شنیدن و مشورت و آموزش می توانیم برکه بستره اطلاعاتمان را به اقیانوس اطلاعات جامعه وصل کنیم.

این مطلب درستی است که تجربه و عقل و متن دینی تأییدش می کند. در اینجا به چند نمونه از متون دینی اشاره می کنم:

۱. امام صادق (ع) به هشام فرمود که لقمان حکیم به پسرش می گفت: «تَوَاضَعْ لِلْحَقِّ تَكُنْ أَغْقَلَ النَّاسِ وَ إِنَّ الْكِبَرَ لَدَى الْحَقِّ يَسِيرٌ» [۳] «برای حق متواضع باش تا عاقل ترین مردم باشی، و انسان زیرک در نزد حق سخت گیر نیست.»

۲. امام صادق (ع) فرمود: «وَأَغْقَلَ النَّاسِ أَشَدُّهُمْ مَذَاةً لِلنَّاسِ» [۴] «عاقل ترین مردم کسی است که در مدارا با مردم قوی تر باشد.» [۵]

جست و جو کند تا به اقیانوسی از اطلاعات متصل شود! البته تفاوت این دو کامپیوتر بسیار چشمگیر است؛ چیزی شبیه تفاوت ۱ با $(1 + n)$ ، اما باز هم ما را به الگوی «همگان همه دان» در معنای دقیق فلسفی اش نمی‌رساند.

را «همگان همه دان» کند، اما اقلأ در مقیاس این عالم جسمانی می‌تواند شما را از یک کامپیوتر مبتنی بر حافظه داخلی تبدیل به یک کامپیوتر متصل به اینترنت کند که همه چیز را بالقوه در اختیار دارد و فقط کافی است کمی

محمد صلی الله علیه و آله و سلم «گوش نیکو» بود



را نازل کرد: **(وَمِنْهُمْ الَّذِينَ يُؤْذُونَ النَّبِيَّ وَيَقُولُونَ هُوَ أُذُنٌ قُلْ أُنْذِرُكُمْ - يَوْمُنَ بِاللَّهِ وَيَوْمُنَ لِلْمُؤْمِنِينَ)** یعنی کلام خدا را تصدیق می‌کند و عذرو بهانه تو را هم در ظاهر قبول می‌کند و در باطن تصدیق نمی‌کند، اما **(وَيَوْمُنَ لِلْمُؤْمِنِينَ)**، یعنی باور می‌کند کسانی را که اقرار به ایمان دارند، اما اعتقاد واقعی ندارند. [۱۰]

در تفسیر کبیر فخر رازی هم چند روایت درباره تفسیر آیه از صحابه نقل شده که همین مضمون را تأیید می‌کند. «ابن عباس گفت: برخی از منافقان در خلوتشان سخنان بدی درباره پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گفتند. برخی گفتند: این کار را نکنید؛ می‌ترسیم که این سخنان به محمد صلی الله علیه و آله و سلم برسد. جلاس بن سوید گفت: ما هرچه خواهیم می‌گوییم؛ سپس نزد او می‌رویم و قسم می‌خوریم که نگفتیم و سخن ما را قبول می‌کند، چون محمد صلی الله علیه و آله و سلم فقط یک گوش شنواست! پس این آیه نازل شد. صحابی دیگری گفت: منافقان می‌گفتند: این مرد چیزی نیست جز یک گوش؛ هرکس که بخواهد نظرش را عوض می‌کند؛ چون نظر جازم و تصمیم قاطعی ندارد!» [۱۱]

اگرچه این آیه قرآن سبب و شأن نزول مشخصی دارد، اما این لقب از سوی منافقان و پذیرش آن به صورت «أذن خیر» از سوی خداوند نشان می‌دهد که این یکی از صفات آشکار و ممتاز رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بوده که گوش شنوایی برای مردم بوده، آن هم در حدی که منافقان او را به سبب همین فضیلت اخلاقی تمسخر می‌کردند!!

گویا اعراب شبه جزیره چنان به فرهنگ دیکتاتوری عادت کرده بودند که محمد صلی الله علیه و آله و سلم را به سبب «گوش نیکو» بودنش یک فرد غیرعادی و قابل تمسخر می‌دانستند!

از عجایب سیره حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم این است که منافقان برای تمسخرش او را ملقب به «أذن» و گوش کرده بودند، چون می‌گفتند موضع ندارد و سخن مؤمنان و حتی مؤمنان ظاهری را باور و تصدیق می‌کند. عجیب است که خداوند این لقب را از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نفی نکرده، بلکه آن را تکمیل کرده و توضیح می‌دهد که او «أذن خیر» یعنی گوش نیکوست که به خدا ایمان دارد و سخن مؤمنان و حتی مؤمنان ظاهری فاقد ایمان حقیقی را باور می‌کند. قرآن می‌فرماید: **(وَمِنْهُمْ الَّذِينَ يُؤْذُونَ النَّبِيَّ وَيَقُولُونَ هُوَ أُذُنٌ قُلْ أُنْذِرُكُمْ - يَوْمُنَ بِاللَّهِ وَيَوْمُنَ لِلْمُؤْمِنِينَ)** [۹] (یعنی برخی از آنها کسانی‌اند که پیامبر را اذیت می‌کنند و می‌گویند او گوش است؛ بگو گوش نیکویی است برای شما که ایمان به خدا دارد و مؤمنان را باور می‌کند).

در تفسیر قمی آمده که سبب نزول این آیه این بود که **عَبْدُ اللَّهِ بْنُ نَفِيلٍ** یکی از منافقان بود که نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می‌نشست و سخنش را می‌شنید و به منافقان گزارش می‌داد و سخن چینی می‌کرد. جبرئیل علیه السلام بر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نازل شد و گفت: «ای محمد، یکی از منافقان سخن چینی تو را می‌کند و کلامت را به منافقان می‌رساند.» پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پرسید او کیست؟ جبرئیل علیه السلام مشخصات ظاهری آن منافق را بیان کرد. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم او را فراخواند و جریان را برایش نقل کرد. عبدالله بن نفیل قسم خورد که چنین کاری نکرده. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «از تو پذیرفتم؛ پس دیگر با ایشان هم‌نشین نشو.» عبدالله بن نفیل به اصحابش برگشت و گفت: «محمد صلی الله علیه و آله و سلم گوش است؛ خدا به او گزارش داده که من سخن چینی‌اش را می‌کنم و وحی خدا را قبول کرد؛ و من هم به او گفتم که این کار را نکرده و سخن من را هم قبول کرد.» لذا خداوند بر پیامبرش صلی الله علیه و آله و سلم این آیه

محمد صلی الله علیه و آله و سلم رهبری بود که بسیار مشورت می گرفت



در جنگ احزاب به سبب مشورت جناب سلمان فارسی و اتفاق نظر اصحاب در تأیید نظرش، سیاست خندق کردن دور شهر را اجرا کرد [۱۸] و پس از اینکه ده روز در تنگنا و محاصره بودند، درباره پذیرش پیشنهاد برخی سران قبایل مشرکان - که در ازای گرفتن یک سوم خرمای مدینه دست از جنگ با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بکشند - با اصحابش مشورت کرد و طبق نظر اصحابش قرارداد پیشنهادی مشرکان را پاره کرد. [۱۹] همچنین در جریان صلح حدیبیه و نحوه چینش نیرو در جنگ های خیبر و طائف و تبوک، در بسیاری از کلیات یا تصمیمات جزئی از یارانش طلب مشورت کرد و به نظر آنها عمل نمود و جالب تر از همه اینکه پس از نزول آیه ۱۲ سوره مجادله درباره وجوب پرداخت صدقه برای ملاقات با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، از امام علی علیه السلام مشورت گرفت که چه مقدار صدقه (مالیات) برای این ملاقات در نظر گرفته شود. [۲۰]

مخالف آنها بود! برای نمونه، در جریان جنگ بدر، درباره اصل جنگ فرمود: «به من مشورت دهید» و به نظر انصار عمل کرد [۱۳] و پس از جنگ هم درباره اینکه با هفتاد نفر از اسرای سپاه کفار چه کند، از اصحابش مشورت گرفت. [۱۴]

یک سال پس از جنگ بدر، در جریان جنگ احد، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از مهاجران و انصار مشورت گرفت که کجا و چطور با لشکر مشرکان بجنگند. سال خوردگان مهاجرین و انصار معتقد بودند که باید در خود یثرب با سپاه مشرکان بجنگیم و ظاهراً پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نیز به سبب رؤیایی که دیده بود موافق همین سیاست بود [۱۵]، اما جوانان جنگجو به شدت با این پیشنهاد مخالفت کردند و نظر جمعی مؤمنان این شد که مثل غزوۀ بدر در خارج از شهر با مشرکان بجنگند [۱۶] و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم علی رغم میل باطنی خودش این نظر جمعی را پذیرفت. [۱۷]

باری خداوند به پیامبرش فرمود: (فَبِمَا رَحْمَةٍ مِّنَ اللَّهِ لَئِن لَّهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ) [۱۲] (به واسطه مهر و رحمتی از جانب خداست که با مردم مهربان گشته ای، و اگر خشن و سنگدل بودی، از دور تو پراکنده می شدند. پس از آنان درگذر و برای آنها طلب آمرزش کن. و در کارها با آنان مشورت نما، اما هنگامی که تصمیم گرفتی بر خداوند توکل کن. به راستی که خداوند توکل کنندگان را دوست دارد).

به گواهی موزخان، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم در بسیاری از امور مهم از یارانش طلب مشورت می کرد و حتی در حساس ترین تصمیم گیری ها مانند تصمیم درباره جنگ و صلح یا نحوه تعامل با دشمنان در مسائل حساس امنیتی و نظامی، به رأی و نظر آنها عمل می کرد، حتی اگر نظر خودش

افسانه سیمرغ یا حقیقت جمعی سی مرغ؟



حقیقتاً باعث شد موجود افسانه ای سیمرغ تبدیل به یک واقعیت شود. مرغ حکیم شهر مبدأ هم خوب می دانست که سیمرغ چیزی نیست جز اجتماع ۳۰ مرغ خالص؛ نیز می دانست که آنها باید این مسیر را طی کنند تا به این وحدت برسند و بدانند که عقل کل چیزی نیست جز پیوستن و هم داستانی راستان (عقل های خالص) در آستان وحدت و فنا. به همین سبب آنها

افسانه «سیمرغ» که در قالب یک منظومه عرفانی از شیخ فریدالدین عطار نیشابوری به جامانده، داستان زیبا و آموزنده ای است که پیشنهاد می کنم دست کم خلاصه آن را مطالعه کنید. در اینجا می خواهم نکته آموزنده ای از این داستان عرفانی را به کار بگیرم:

سیمرغ حقیقی چیزی نبود جز همان اجتماع سی مرغ! پس وحدت این سی عدد مرغ از خود گذشته،

باشد، باید در همان نقطه مقصد جست و جوی کنیم، نه در جهان تضاد و تنافی مادی و نه حتی در عالم مثال و ملکوت. سایه ها بیش از آنکه محصول نور باشند، محصول های حجاب های پیش روی نور هستند. نور یکتا و یگانه است، اما اشیاء و اشکالی که در مسیر تابش نور قرار می گیرند، دارای چگالی و تاریکی اند و این تعدد و تفاوت اشکال و حجاب ها، باعث پدید آمدن سایه های متعدد است. جهان ما عرصه تاخت و تاز و نبرد همین سایه ها است: «جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه چون ندیدند حقیقت، ره افسانه زدند» [۲۳]

- فیض و نور خدای یکتا- از یک نقطه آغاز شده که همان نقطه «ن» است [۲۱] و آن نقطه هرچه به عالم جسمانی ما نزدیک تر شود کثرت و تفصیل و ظلمت و خطا و استثنائات بیشتری پیدا می کند، همان طور که آیات کتاب تدوینی (قرآن) هم تفصیل و استثناء پیدا می کنند. [۲۲] در نتیجه نشانه عروج نفوس به سمت عالم بالا، یکی شدن اراده ها و جان ها و عقول سالکان - یا همان اجتماع قلوب- است! قصه سیمرغ داستان یکی شدن نفس ها و عقل های سالکان طریق وحدت است که این اتحاد جز در عالم نور و عقل (جبروت) میسور نیست. اگر چیزی به نام عقل کل یا «همگان همه دان» وجود داشته

را راهنمایی کرد که این راه را بروند تا به سیمرغ برسند و پادشاه عالم را بیابند؛ پادشاهی که چیزی نبود جز خودشان، البته پس از غربال و خالص شدن و از خودگذشتگی و نابودی خودها.

جهان ما براساس آموزه های دینی و شواهد فلسفی و مکاشفات عرفانی متعدد، جهانی چندلایه است که از تاریک ترین نقطه (دنیا) گرفته تا عالم نور و عقل و جبروت ادامه دارد. کسانی که به گنبد عالم خلقت - یعنی عالم جبروت و عقل - می رسند مانند همان سی مرغ اند که تا اینجا رسیده اند تا در نتیجه، حجاب برایشان کنار برود و بفهمند که اگر با هم یکتا شویم، جلوه خدای یکتا می شویم. در واقع جهان

محمد ﷺ در لاهوت، همان پادشاه سیمرغ است



محمد ﷺ - هستند، و غالب آنها البته مستقیماً نیز از محمد رسول الله ﷺ فرستاده نشده اند، بلکه از حجاب محمد ﷺ در عالم بالا - یعنی علی علیه السلام - و بلکه حجاب های علی علیه السلام فرستاده شدند [۲۹]؛ و به همین جهت همواره خداوند از ارسال آنها با صیغه جمع سخن می گوید که ما فرستادیم [۳۰] و ما نازل کردیم و ما خلق کردیم و ما آسمان ها را گستراندیم و... این «ما» همان سیمرغ هستند که خود را از خود تهی کردند و در نتیجه چیزی در آنها جز حق باقی نماند؛ پس آنچه ذات خداوند انجام می دهد همواره به وسیله این حجاب های نورانی صورت می گیرد، چون اگر محمد ﷺ و حجاب های نورانی دون او نبودند، هیچ نسبتی

داشتم شناخته شوم، پس خلق را آفریدم تا شناخته شوم». این مقام در عالم لاهوت فقط نصیب محمد ﷺ شد، چون او بود که در امتحان نخستین و پیدایش نخست (عالم ذر) پیش و بیش از همه به شکل یکپارچه و بی شائبه خودش را در آتش ولایت خدا سوزاند و چیزی از او باقی نماند که محمد نامیده شود؛ پس خودش همان آتشی شد که به موسی علیه السلام می گوید: (إِنِّي أَنَا اللَّهُ) [۲۷]؛ پس «اللَّهُ فِي الْخَلْق» [۲۸] یعنی خدای در خلقت شد و لاهوت مقید برای ربوبیت جمیع خلایق شد. نتیجه این فتح مبین آن شد که همه فرستادگان و اوصیاء که فرستادگان خدا نامیده می شوند، در حقیقت فرستاده حجاب ذات خدا - یعنی

در حقیقت، محمد ﷺ چون در قوس صعود از همه سایه ها و پیرایه ها و به ویژه از خود بودن خودش گذشت و منیت و ظلمتی را که همیشه همراه مخلوقات است نیز قربانی حضرت حق نمود و به مقام منیع و درجه رفیع «فتح مبین» رسید، تبدیل شد به سرمنشأ عالم خلقت و عقل اول و خلق اول و «حق مخلوق به» و «اللَّهُ فِي الْخَلْق» [۲۴] و نور آسمان ها و زمین و وجود «جمع الجمع» خلق و تبدیل شد به همه خلق [۲۵] و همه معرفت، چون خلقت چیزی نبود جز علم خدا به خودش و نگریستن حق تعالی به خودش، چنان که در حدیث قدسی آمده: «كُنْتُ كُنْزاً مَخْفِياً فَأُخْبِتُ أَنْ أَعْرِفَ فَخُلِقْتُ الْخَلْقُ لِأَعْرِفَ» [۲۶] «من گنج پنهانی بودم که دوست

از یک لاشهٔ سگ نبود و هنگامی که حواریون گفتند چقدر بوی بدی دارد، بی‌درنگ فرمود: «چه دندان‌های سفیدی دارد» [۳۲]؛ محمد ﷺ به روشی عمل می‌کرد که منافقان می‌پنداشتند خودش نظری ندارد و چیزی نمی‌داند و فقط گوش است! «گفتم که الف، گفت دگر؟ گفتم هیچ در خانه اگر کس است، یک حرف بس است!»

عالم بالا (فتح مبین) دست پیدا می‌کند که از خود بودن خودش تهی می‌شود، در عالم جسمانی هم اخلاق و صفاتی در او بروز می‌کند که قلهٔ توحید و مکارم اخلاقی است و شاید برای اهل زمین جزو ویژگی‌های نامطلوب یا تمسخرآمیز یا غیرعادی تلقی شود؛ مثلاً موسیٰ ﷺ خودش را از یک سگ بیمار هم برتر حساب نمی‌کرد [۳۱]؛ عیسیٰ مسیح ﷺ حاضر به بدگویی

بین ذات خدا - یعنی نور محضی که هیچ ظلمتی ندارد - با جهان ما - که نور مخلوط با ظلمت‌هاست - برقرار نبود؛ و به‌راستی اگر جایگاه محمد ﷺ در «فتح مبین» نبود، هیچ سنخیتی بین علت قدیم و واجب (باری تعالی) با مخلوقات حادث و ممکن نبود تا چنین اثری از چنان مؤثر منزّه و مطلق و نامحدودی صادر شود. کسی که به چنین جایگاهی در



اولین خلق خدا و همهٔ خلقت، همان عقل اول است

سایر مخلوقات چیزی جز مراتب ضعیف‌تر و جلوه‌های نازل‌تر نور محمد ﷺ نیستند.

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«فمحمد ﷺ هو الخلق، وهو الكون، وهو كل العوالم المخلوقة، فمحمد ﷺ هو الألف والياء، وهو الأول والآخر، وهو الظاهر والباطن فی الخلق» [۳۵] «پس محمد ﷺ همان خلقت و همان جهان است، و او همهٔ عوالم خلق شده است. پس محمد ﷺ الف و یاء و اول و آخر و ظاهر و باطن در خلق است.»

صغری: اولین خلق خدا نور محمد ﷺ بوده؛

کبری: اولین خلق خدا عقل بوده؛
نتیجه: نور محمد ﷺ همان عقل بوده.

به زبان ساده، آن سرچشمهٔ وجود و معرفت، همان وجود نوری و لاهوتی محمد ﷺ بوده، و او نخستین و تنها چیزی است که مستقیماً از ذات خدا صادر شده، چون بقیهٔ مخلوقات با واسطه و حجاب محمد ﷺ خلق شدند. بنابراین درست است که بگوییم او همهٔ خلق است، چون

در بعضی روایات آمده که اولین مخلوق خدا - یا همان سرچشمهٔ ازلی فیض و معرفت - نور محمد ﷺ بوده است: «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورِي» [۳۳] و در بعضی روایات آمده که اولین مخلوق خدا عقل بوده است: «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْعَقْلُ». [۳۴]

اگر این دو متن دینی را در قالب یک قیاس منطقی از نوع قیاس اقترانی شکل دوم قرار دهیم، نتیجه‌اش این می‌شود که نور پیامبر ﷺ همان عقل است.

از کجا بدانیم محمد صلی الله علیه و آله و سلم همان «همگان همه دان» است؟



فقیر و ضعیف، به آن تکیه کنند و با آن خدا را بشناسند.

با این توضیح، آیا محال است خداوند مخلوقی داشته باشد که آینه تمام نمای ذات خدا باشد و تمام آن صفات و اسم های نیکو را داشته باشد، جز اینکه در اصل بودنش محتاج و فقیر خدا باشد؟ خیر؛ محال نیست، بلکه از قضا طبق اصل «سنخیت علت و معلول» فقط چنین چیزی ممکن است مستقیماً از ذات خدا صادر شده باشد!

حال اگر چنین مخلوقی آفریده باشد که مشابه یک رونوشت یا کپی از ذات خدا باشد، آیا می توان او را «الله» به معنای «الله فی الخلق» نامید؟ بله، اشکالی در این نام گذاری نیست؛ بلکه از قضا بارها در کتاب مقدس و قرآن و روایات اهل بیت علیهم السلام این نام گذاری استفاده شده. [۳۹]

از دیدگاه عقلی و فلسفی، اصل اینکه باید چنین موجودی پیش از همه مخلوقات آفریده شده باشد، با قاعده «الواحد» و نیز قاعده «امکان اشرف» قابل اثبات است، چون اگر آن نقطه شریف و عالی آغازین نبود، چیزی آغاز نمی شد تا به این گستره گسترده عالم ما برسد، اما اینکه چگونه بفهمیم آن وجود جمعی و آن عقل اول و مخلوق اول همان محمد صلی الله علیه و آله و سلم است نه کسی دیگر، دلیل عقلی معتبری برایش نیافتم. البته ممکن است برخی زیرکان از مشاهده قرآن محمد صلی الله علیه و آله و سلم و علو و سیطره معنوی و روحانی آن بر همه رسالت ها و کتاب های پیشین، این را دریابند که قله و سرمنشأ معرفت و وحی الهی همان محمد صلی الله علیه و آله و سلم صاحب قرآن است.

از دیدگاه علمی - استقرائی اثبات این مسئله ساده به نظر نمی رسد. شاید در آینده مقاله یا کتابی در این باره بنویسم که به موارد متعددی از آموزه های فیلسوفان و دانشمندان گذشته و حال اشاره کنم که ریشه و سرچشمه شان در کلام محمد صلی الله علیه و آله و سلم دیده می شود. آن هنگام این گمانه تقویت می شود که گویا همه عالمان

«بی همگان به سر شود، بی تو به سر نمی شود»
داغ تو دارد این دلم، جای دگر نمی شود»

در آغاز مقاله از روش استنتاج علمی و میزان معناداری جملات در فلسفه و علم سخن گفتیم، اما به راستی از کجا می توان فهمید که آن عقل کل و وجود جمعی خلق و مبدأ پیدایش عوالم، مصداقش محمد صلی الله علیه و آله و سلم است؟

از دیدگاه دینی اثبات این مسئله دشوار نیست. در عهد عتیق بشارت آمدن محمد صلی الله علیه و آله و سلم را این گونه می خوانیم: «الله جاء من تیمان و القدوس من جبل فاران» [۳۶] «خدا از یمین می آید و قدوس از فاران»، یعنی آن موعودی که به اسم الله می آید و خودش اسم اعظم الله است محمد صلی الله علیه و آله و سلم بود که از یمین آمد، چون مکه بخشی از تهامه بود و تهامه بخشی از یمین قدیم. و خود رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «الإیمان یمان، و أنا یمانی» [۳۷] «ایمان یمان است و من یمانی هستم».

ادله و شواهد قرآنی و روایی برای اثبات این مسئله بسیار است و چون اینجا مجال کافی برای پرداختن به آنها نیست، پیشنهاد می کنم به کتاب «توحید» نوشته سید احمد الحسن مراجعه کنید تا دریابید چگونه کسی که خودش تنها مخلوق مستقیم الله - تبارک و تعالی - است، از سوی خود خداوند متعالی به نام «الله» نامیده می شود. فقط همین نکته را اشاره می کنم که «الله» یعنی ذاتی که همه کمالات را دارد؛ یعنی شهر کمالات الهی؛ یا شهر علم و حکمت و معرفت. الله یعنی ذات؛ و ذات یعنی دارنده؛ اما دارنده چه چیزی؟ نام ها و نشانه های نیکو، یعنی تجلیات و ظهورات نیک: «وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى فَادْعُوهُ بِهَا» [۳۸] «و نام های نیکو فقط برای خداست؛ پس خدا را با آنها بخوانید». بنابراین حقیقت و کنه خداوند «الله» یا ذات نیست، بلکه کنه و حقیقت او (هو) چیزی است که هیچ اسم و صفتی ندارد و «الله» فقط یک حجاب معرفتی است برای اینکه خلق محتاج و وابسته و

بیست و چهار پیر است، خالق همه موجودات است و همه آنها به او سجده می کنند. [۴۵]

سخن پایانی

آری، محمد ﷺ چون می خواست هیچ شود «همگان» شد و چون هیچ فکری جز نیستی نداشت «همه دان» شد و این گونه بود که خداوند خودش را در کلمه اش محمد ﷺ تکتیر کرد و او همان «همگان همه دان» بود که: «در ابتدا کلمه بود و کلمه نزد خدا بود و کلمه خدا بود. * همان در ابتدا نزد خدا بود. * همه چیز به واسطه او آفریده شد و به غیر از او چیزی از موجودات وجود نیافت.» [۴۶]

پس این «همگان همه دان» نخست «بی همگان» و «هیچ ندان» شد تا ظرف لاهوت شود؛ و چون از خود بی خود شد، خود او شد در امتدادی به نام «محمد».

ای کاش ما هم...

مقاله را با یک بیت شعر از «غمام همدانی» پایان می دهیم:

«یارم همدانی و خودم هیچ ندانی
یا رب! چه کند هیچ ندان با همه دانی؟!»

پانوش:

[۱] تارنمای دانشچی <https://www.daneshchi.ir/> همه چیز - را - همگان - دانند / به نقل از کتاب قابوس نامه، تألیف عنصر المعالی کیکاووس ابن وشمگیر.

[۲] ر.ک: هفته نامه زمان ظهور، شماره ۱۵۷، مقاله «جنینی که مادرش را می بلعد».

[۳] کلینی، الکافی، ج ۱، ص ۱۶.

[۴] صدوق، الأمالی، ص ۲۱.

[۵] مستحضرید که یکی از نشانه های مدارا با مردم، روحیه خضوع و تواضع و شنیدن و آموختن از مردم است و چنین کسی به فرموده امام صادق ﷺ عاقل ترین مردم است.

[۶] لیشی، عیون الحکم والمواعظ، ص ۱۱۳.

[۷] لیشی، عیون الحکم والمواعظ، ص ۱۱۷.

[۸] صدوق، من لا یحضره الفقیه، ج ۴، ص ۳۹۵.

[۹] توبه، ۶۱.

[۱۰] ر.ک: علی بن ابراهیم قمی، تفسیر القمی، ج ۱، ص ۳۰۰.

[۱۱] فخر رازی، التفسیر الکبیر، ج ۱۶، ص ۸۹.

[۱۲] آل عمران، ۱۵۹.

[۱۳] ابن جریر طبری، تاریخ الأمم والملوک، ج ۲، ص ۱۴۰ و ۱۸۹.

[۱۴] سیوطی، الدر المنثور، ج ۳، ص ۲۰۲.

[۱۵] واقدی، المغازی، ج ۱، ص ۹ و ۲۰۸.

[۱۶] واقدی، المغازی، ج ۱، ص ۲۱۱.

و حکیمان و عارفان، خواسته یا ناخواسته و دانسته یا ندانسته، بر سر سفره معرفتی محمد ﷺ نشسته اند و همه این چشمه های معرفت و حکمت از آن عقل کل سرچشمه گرفته و گویا عقل ناب محمدی ریشه و سرچشمه خرد جمعی بشری - یعنی فیلسوفان و عالمان جهان - است [۴۰]، چنان که امام باقر ﷺ فرمود: «شَرْقًا أَوْ غَرْبًا لَنْ تَجِدَا عِلْمًا صَحِيحًا إِلَّا شَيْئًا خَرَجَ مِنْ عِنْدِنَا أَهْلَ الْبَيْتِ» [۴۱] «به شرق و غرب عالم که بروید، علم درستی پیدا نخواهید کرد مگر اینکه از نزد ما اهل بیت خارج شده باشد!»

بنابراین برای معتقدان به ادیان ابراهیمی و به خصوص اسلام، اثبات این مسئله از طریق متون معتبر دینی کار ساده ای است، اما ممکن است کسی بگوید من به ادیان ابراهیمی یا قرائت و تفسیر شما از متون کتب مقدس ادیان ابراهیمی باور ندارم؛ آیا راه ساده تری برای اثبات «همگان همه دان» بودن محمد ﷺ برای ما هم دارید؟ بله، باید عوالم باطنی را ببیماییم تا خودمان ببینیم که همه عالم و همه عالم و همه علم و عقل و همه خلق و همه مخلوق، همان نقطه آغازین و سرچشمه خلقت یعنی محمد ﷺ است. بنابراین درک این معنا از طریق وحی و ادراک حضوری و شهود باطنی و تجربه دینی میسر است و راه این تجربه برای هر انسانی باز است، همان طور که فقط با وحی می توان به معرفت خدا رسید، و با شهود می توان به یقین رسید که این پیامبر ﷺ و کتاب آسمانی اش از سوی خداست و با همین شهود و وحی و ندای آسمانی و صیحه جبرئیلی و رؤیای صادقه می توان به یقین رسید که یمانی از سمت امام مهدی ﷺ آمده.

برای نمونه، یوحنا این حقیقت را مکاشفه کرد و گفت:

«و چون آن حیوانات جلال و تکریم و سپاس به آن تخت نشینی که تا ابدالآباد زنده است می خوانند، * آنگاه آن بیست و چهار پیر می افتند در حضور آن تخت نشین و او را که تا ابدالآباد زنده است عبادت می کنند و تاج های خود را پیش تخت انداخته، می گویند: * ای خداوند، مستحق که جلال و اکرام و قوت را بیابی؛ زیرا تو همه موجودات را آفریده ای و محض اراده تو بودند و آفریده شدند.» [۴۲]

این تخت نشین محمد ﷺ است و بیست و چهار پیر اطراف او همان ۱۲ امام و ۱۲ مهدی از فرزندان او هستند [۴۳]؛ همان طور که در وصیت او ذکر شده اند. [۴۴]

بنابراین در مکاشفه یوحنا آن تخت نشینی که اطرافش

[۴۴] ر.ک: شیخ طوسی، الغیبة، صص ۱۵۰ - ۱۵۱.
[۴۵] ر.ک: آندریاس انصاری، سلسله مقالات پاسخ به بدعت شماره ۱۰۱ یوحنا دمشقی، هفته نامه زمان ظهور، شماره ۱۶۵.
[۴۶] انجیل یوحنا، ترجمه قدیم، فصل ۱، آیات ۱ الی ۳.

[۱۷] تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۴۰۶؛ تاریخ طبری، ج ۲، ص ۵۰۲.
[۱۸] تاریخ طبری، ج ۲، ص ۲۲۴.
[۱۹] مفید، الإرشاد، ج ۱، ص ۹۶؛ ابن اثیر، أسد الغابة، ج ۲، ص ۲۸۴.

[۲۰] ابن سعد، الطبقات الكبرى، ج ۲، ص ۱۵۸ و ۱۶۷؛ واقدي، المغازی، ج ۳، ص ۹۲۶ و ۱۰۱۹؛ تفسیر الجلالین، ص ۷۵۰.
[۲۱] ر.ک: احمد الحسن، المتشابهات، ج ۴، ص ۹۶.
[۲۲] ر.ک: احمد الحسن، المتشابهات، ج ۴، ص ۷۴.
[۲۳] دیوان حافظ شیرازی، غزلیات، غزل شماره ۱۸۴.
[۲۴] ر.ک: احمد الحسن، التوحید، ص ۲۴؛ المتشابهات، ج ۴، ص ۱۲۵.

[۲۵] فمحمّد ﷺ هو الخلق، وهو الكون، وهو كل العوالم المخلوقة، فمحمّد ﷺ هو الألف والياء، وهو الأول والآخر، وهو الظاهر والباطن فی الخلق، وتعالى الله سبحانه رب العالمين. (احمد الحسن، المتشابهات، ج ۴، ص ۵۶)
[۲۶] محمد تقی مجلسی، روضة المتقین، ج ۸، ص ۱۶۲.
[۲۷] قصص، ۳۰.

[۲۸] ر.ک: احمد الحسن، المتشابهات، ج ۱، سؤال ۵؛ ج ۳، سؤال ۶۹.

[۲۹] ویبقی أمر لابد من معرفته فی قضية الإرسال من الرُّسل، وهو كون المرسل لابد أن يكون بمقام اللاهوت للمرسل؛ ولذا فإن المرسلين من المرسلين من الله سبحانه وتعالى لابد أن يكونوا بمقام الله فی الخلق. (احمد الحسن، النبوة الخاتمة، ص ۳۱).

[۳۰] ر.ک: احمد الحسن، النبوة الخاتمة، ص ۳۱.

[۳۱] ر.ک: ابن فهد حلی، عدة الداعي، ص ۲۱۸.

[۳۲] شهید ثانی، کشف الریبة، ص ۱۱.

[۳۳] عوالی اللآلی، ج ۴، ص ۹۹.

[۳۴] همان.

[۳۵] احمد الحسن، المتشابهات، ج ۴، ص ۵۶.

[۳۶] کتاب مقدس، عهد عتیق، کتاب حبقوق، اصحاح ۳.

[۳۷] الأصول الستة عشر، ص ۸۱؛ بحار الأنوار، ج ۵۷، ص ۲۳۲.

[۳۸] اعراف، ۱۸۰.

[۳۹] علمای ادیان ابراهیمی چون از حقیقت توحید غافل بودند، یا این نصوص دینی را تأویل و تحریف کردند؛ یا قائل به تثلیث و الوهیت مطلق عیسی ﷺ شدند یا مثل وهابی ها خدا را جسم و جسد تصور کردند. سید احمد الحسن در کتاب توحید با دلایل و شواهد کافی نشان می دهد که الوهیت همیشه لزوماً به معنای الوهیت مطلق نیست و به لاهوت مقید (مثل رسول الله) هم می توان «الله» گفت، همان طور که کتاب های آسمانی که وحی خدا هستند بارها چنین کرده اند.

[۴۰] این مسئله برای نویسنده در حد یک گمانه نیست، بلکه بر پایه مطالعاتی که در حوزه فلسفه و علم داشته ام به این باور موّجه رسیده ام، به خصوص پس از مطالعه کتاب بی نظیر «توهم بی خدایی» و به خصوص فصل چهارم و پنجم و ششم این کتاب، اما در این مقاله محدود نمی توانم شواهد مدّعی مذکور را اقامه کنم. لذا برای رعایت اسلوب پژوهشی در اینجا با تعبیر «گویا» سخن گفتم تا مسئله به آینده موکول شود، اگر خدا بخواهد.

[۴۱] رجال الکشی، ص ۲۰۹.

[۴۲] کتاب مقدس، عهد جدید، مکاشفه، اصحاح ۴، آیات ۹ - ۱۱.

[۴۳] ر.ک: احمد الحسن، «سیزدهمین حواری».

پاسخ به تئوفان اعتراف کننده | قسمت ششم

پاسخ به ادعای تئوفانس درباره تردید خدیجه علیها السلام در

نازل شدن وحی بر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

به قلم: ارمیا خطیب

ادعای تئوفانس مبنی بر اینکه حضرت خدیجه علیها السلام درباره سخن

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شک داشت، مخالف حقیقت است

• پیشگفتار

در بخش پیشین به ادعاهای دیگری از تئوفانس پاسخ داده شد و خلاصه آن به شرح زیر است:
تئوفانس پس از اشاره به ازدواج حضرت محمد ﷺ و خدیجه علیها السلام، این ادعا را مطرح می کند که محمد ﷺ به بیماری صرع مبتلا بود و خدیجه علیها السلام از این موضوع بی اطلاع بود و پس از آگاهی از آن پریشان می شود. [۱]
سپس حضرت محمد ﷺ برای آرام کردن ایشان علیها السلام سخن از جبرائیل به میان می آورد و بیهوش شدن خود را به نداشتن تحمل در دیدن جبرائیل ربط می دهد! اما با بررسی دقیق منابع تاریخی، مشخص می شود که این ادعای تئوفانس فاقد هرگونه سند و مدرک معتبر است. تاریخ هیچ گاه گزارشی مبنی بر ابتلای حضرت محمد ﷺ به بیماری صرع ارائه نداده و ایشان همواره به عنوان الگوی راست گویی و امانت داری شناخته شده اند. همچنین در صورتی که منظور تئوفانس این است که پیامبر ﷺ پیش از ازدواج با خدیجه



شمار می‌رود. [۵]

۳. میسر به حضرت خدیجه علیها السلام گفته بود که هر درخت و سنگی در مدح پیامبر صلی الله علیه و آله سخن می‌گفتند: «سلام بر تو ای فرستاده خدا.» [۶]

۴. همان طور که پیش‌تر اشاره شد، حضرت محمد صلی الله علیه و آله به راست‌گویی شهره بود و حضرت خدیجه علیها السلام نیز به این صفت ایشان آگاه بود و هنگامی که برای ازدواج با پیامبر صلی الله علیه و آله علاقه خود را ابراز داشت به این صفت ایشان اشاره کرد. [۷]

• نتیجه‌گیری

بنابراین حضرت خدیجه علیها السلام می‌دانست که حضرت محمد صلی الله علیه و آله پیامبر این امت خواهد بود. حتی ایشان علیها السلام، پیامبر صلی الله علیه و آله را با صفت راست‌گویی می‌شناخت؛ بنابراین ادعای تئوفانس مبنی بر اینکه حضرت خدیجه علیها السلام درباره سخن پیامبر صلی الله علیه و آله شک داشت، مخالف حقیقت است و برای ما پذیرفتنی نیست؛ چرا که او منتظر چنین رویدادی بود. پس ادعای تئوفانس بی‌اعتبار و فاقد ارزش است.

اگر خدا بخواهد ادامه دارد...

پانوش:

[۱] علاوه بر این، تئوفانس این دروغ را در حالی سرهم کرد که گویی از طرز تفکر و اخلاق خدیجه علیها السلام شناختی نداشته است؛ زیرا ملاک خدیجه علیها السلام برای ازدواج با حضرت محمد صلی الله علیه و آله دنیا و تعلقات آن نبود. همان‌طور که در این مقاله به آن اشاره خواهد شد، برای ایشان علیها السلام عظمت حضرت محمد صلی الله علیه و آله نزد خدا و اخلاق و راست‌گویی او مهم بود، نه فقر ایشان، یا حتی در فرض محال ابتلا او به بیماری صرع. همچنین نظر مردم نیز برای خدیجه علیها السلام اهمیتی نداشت. پس حتی اگر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله مبتلا به صرع بود، این مسئله نیز موجب نمی‌شد که خدیجه علیها السلام به‌خاطر خود یا نظر مردم دچار پریشانی شود و پس از گذشت ۱۵ سال از ازدواج با پیامبر صلی الله علیه و آله از این ازدواج پشیمان شود و از سوی دیگر نیز حضرت محمد صلی الله علیه و آله که معروف به راست‌گویی است، برای این موضوع دروغی بزرگ بسازد! حاشا که از راست‌گویی امانت‌دار دروغی صادر شده باشد.

[۲] دلائل النبوه للبيهقي، بيهقي، أبوبکر، ج ۲، ص ۷۲؛ بحار الأنوار - ط مؤسسة الوفاء، مجلسی، ج ۱۸، ص ۱۸۴. [۳]



[۴] سیره ابن اسحاق، محمد بن اسحاق بن یسار، ص ۸۱.

[۵] سیره ابن اسحاق، محمد بن اسحاق بن یسار، ص ۸۱.

[۶] بحار الأنوار - ط مؤسسة الوفاء، مجلسی، ج ۱۶، ص ۳، ح ۱۸.

[۷] سیره ابن اسحاق، محمد بن اسحاق بن یسار، ص ۸۲.

علیه السلام به بیماری صرع مبتلا بوده است، شاهد دیگری نیز بر ساختگی بودن این ادعا وجود دارد؛ زیرا حضرت محمد صلی الله علیه و آله در سن ۲۵ سالگی با حضرت خدیجه علیها السلام ازدواج کرد و بعثت ایشان صلی الله علیه و آله و اعلام پیامبری او در سن ۴۰ سالگی بود [۲]؛ به عبارت دیگر بعثت زمانی بود که حدود ۱۵ سال از ازدواج آنها می‌گذشت! آیا عقل سلیم می‌پذیرد که شخصی از بیماری صرع همسر خود، آن هم بیماری‌ای که قابل پنهان‌کاری نیست و ممکن است در هر زمان و مکانی بروز کند، تا این مدت بی‌خبر بماند؟ و بعد از گذشت ۱۵ سال متوجه شود!

• کلمات تئوفان اعتراف‌کننده

تئوفانس در ادامه کلماتش گفت:

«اکنون، او [خدیجه] یک راهب داشت که در آنجا زندگی می‌کرد [و] دوست او بود (که به دلیل عقاید فاسدش تبعید شده بود)، و او [خدیجه] همه چیز را به او ربط داد؛ از جمله نام [آن] فرشته. راهب که می‌خواست او [خدیجه] را راضی کند، به او گفت: «او راست گفته است، زیرا این فرشته‌ای است که برای همه پیامبران فرستاده می‌شود.» هنگامی که سخنان راهب دروغین را شنید، اولین کسی بود که به محمد ایمان آورد و به زنان دیگر قبیله خود اعلام کرد که او پیامبر است.» [۳]

می‌گوییم:

این داستان که حضرت خدیجه علیها السلام ابتدا به سخن حضرت محمد صلی الله علیه و آله ایمان نیاورد یا تردید داشت، بی‌پایه و اساس است. دلایل متقنی برای رد این ادعا وجود دارد:

۱. حدود پانزده سال پیش از بعثت، غلام خدیجه علیها السلام به نام میسر که در سفر تجاری حضرت محمد صلی الله علیه و آله به شام همراه ایشان بود، از راهبی نقل کرد که درباره حضرت محمد صلی الله علیه و آله سخنانی گفته است و کلمات این راهب را درباره پیامبر خدا به خدیجه علیها السلام منتقل کرد! سخنی که دلالت بر پیامبری ایشان صلی الله علیه و آله دارد. همین موضوع یکی از عواملی شد که خدیجه علیها السلام مجرای ازدواج با پیامبر خدا را پیش بکشد و برای ازدواج با او رغبت بورزد. [۴]

۲. میسر علاوه بر نقل قول از آن راهب، خود نیز شاهد معجزه‌ای از پیامبر صلی الله علیه و آله بوده است؛ نازل شدن دو فرشته بر پیامبر صلی الله علیه و آله. میسر این حادثه را نیز برای خدیجه علیها السلام نقل کرد. این موضوع نیز در کنار نکته پیشین از عوامل رغبت خدیجه (س) برای ازدواج با حضرت محمد صلی الله علیه و آله به

گفت و گوی داستانی درباره دعوت فرستاده عیسای مسیح

ا قسمت چهارم
وای بر شما ای کاتبان و فریسیان ریاکار که درب ملکوت
آسمان را به روی مردم می بندید...

به قلم: متیاس

عیسی از جانب کلیسا و بزرگانش نباش. کتاب مقدس را که خوانده ای؛ مثلاً در انجیل متی ۱۴:۱۵ می خوانیم که عیسی درباره به اصطلاح علمای دین می گوید:

«ایشان را واگذارید، کوران راهنمایان کوراند و هرگاه کور، کور را راهنما شود، هر دو در چاه افتند.»

یا در متی ۱۳:۲۳ خطاب به علمای متکبر یهود گفت:

«وای بر شما ای کاتبان و فریسیان ریاکار که درب ملکوت آسمان را به روی مردم می بندید؛ زیرا خود داخل آن نمی شوید و داخل شوندگان را از دخول مانع می شوید.»

می دانم که این آیات و آیات مشابه بسیار دیگر در کتاب مقدس،

می گویی، صبر کن تا دوباره نزد او بروم و پاسخ سخنان را بگیرم و بیایم!»

الیاس احساس خستگی و کلافگی بسیاری داشت. او تصمیم گرفت چند ساعتی را با همسرش به تفریح و گردش بگذراند و ذره ای به وهب و سخنانش فکر نکند. آنها در حال آماده شدن بودند که باز هم زنگ اعلان گوشی اش به صدا درآمد. وهب برایش نوشته بود: «از تو ممنونم که خبر ظهور فرستاده عیسی را به کشیش مورد اعتماد خود دادی. من مشکلی نمی بینم که او را نیز در جریان توضیحات و سخنان من قرار دهی. هر شبهه ای که از سوی ایشان وارد شود، با کمال میل می خوانم و به یاری خداوند پاسخ می دهم. اما الیاس عزیز، منتظر تأیید فرستاده

الیاس مات و مبهوت بود. این ها چه کسانی هستند؟! چرا این قدر آماده پاسخ دادن هستند؟ چرا هیچ نشانی از پرخاش گری و تندی در آن ها مشاهده نمی شود؟! با چه اطمینانی این چنین آرام و مسلط به سؤالات پاسخ می دادند؟

او مانده بود که چه بگوید. پاسخ وهب برایش قابل پذیرش بود، اما نمی خواست به آن اقرار کند. او در جوابش نوشت: «بین آقای مدعی! تو شاید بتوانی از عهده پاسخ دادن به امثال من بریایی، اما مطمئنم توان مباحثه با بزرگان کلیسا را نداری. راستش من از کشیش مورد اعتماد خود راجع به ادعای شما پرسیدم و او گفت «این ادعا دروغ است» و آیه متی ۱۱:۲۴ را هم همان شخص به من یادآوری کرد. اگر راست

در آن لحظه سؤالات بسیاری در سر الیاس می‌چرخید. احمدالحسن کتاب هم نوشته است؟ سیزدهمین حواری یعنی چه؟ موضوعات کتاب چه می‌تواند باشد و... او حالات عجیبی را تجربه می‌کرد. سردرگم بود. نمی‌دانست کتاب را بخواند یا نخواند. کنج‌کاو بود، می‌خواست بداند در کتاب چه چیزهایی نوشته شده است. نگران بود که مبادا افرادی این کتاب را بخوانند و فریب بخورند و....

ناگهان با صدای ساره به خود آمد. او پرسید: «الیاس، آن پسر برایت چه نوشته بود؟»

الیاس گفت: «فقط کتابی فرستاده و از من خواسته است تا آن را بخوانم. نگران نباش! حتی یک صفحه‌اش را هم نخواهم خواند.»

الیاس مشغول آماده شدن برای خروج از منزل و رفتن به محل کار بود که با درخواست همسرش در جای خود خشکش زد. ساره از الیاس خواست تا کتاب را برایش بفرستد تا او هم آن را بخواند. هدف ساره از این درخواست، پیدا کردن اشکال در سخنان احمدالحسن بود تا بتواند با آنها بطلان ادعای وی را ثابت کند و به الیاس بفهماند که این مدعی و ایمان‌دارانش ارزش وقت گذاشتن ندارند. الیاس برخلاف میل باطنی‌اش درخواست همسرش را پذیرفت و کتاب سیزدهمین حواری را برای ساره فرستاد، اما از او قول گرفت که ذهنش را درگیر آن کتاب و سخنان احمدالحسن نکند. این گفت‌وگوی داستانی ادامه دارد...

پانویس:

[۱] امثال ۳: ۵-۷.

مشغول خوردن صبحانه بود، متوجه بی‌حوصلگی و بی‌اشتهایی ساره شد. از او پرسید: «ساره جان، حالت خوب است؟ چرا با صبحانه‌ات بازی می‌کنی و چیزی نمی‌خوری؟!» ساره گفت: «من خوبم الیاس، اما انگار تو خوب نیستی! معلوم است داری با خودت چه می‌کنی؟! مگر ما به کلیسا رفتیم و از کشیش استیافان درباره ادعای احمدالحسن پرسیدیم؟! مگر او نگفت این ادعا باطل است؟! پس چرا مباحثات با شخص ایمان‌دار به احمدالحسن ادامه دارد؟!»

الیاس با تعجب گفت: «ساره جان، چه می‌گویی؟ من همیشه به حرف‌های کشیش استیافان و راهنمایی‌های او ایمان دارم. چرا فکر می‌کنی هنوز به حرف‌های وهب فکر می‌کنم؟»

ساره انتظار پنهان‌کاری از سوی همسرش را نداشت. با دل‌خوری گفت: «صبح که مشغول آماده کردن صبحانه بودم، صفحه گوشیات روشن شد و من پیام وهب را دیدم. مگر قرار نبود چیزی را از یکدیگر مخفی نکنیم؟!»

الیاس از یک‌سو نزد همسرش خجالت‌زده شد، و از سوی دیگر مشتاق بود که بداند چرا وهب پیام داده است؛ چرا که اصلاً به آخرین توضیحات او پاسخی نداده بود و انتظار پیام مجدد از وی را نداشت. او ابتدا به ساره اطمینان داد که هرگز تحت‌تأثیر سخنان وهب قرار نمی‌گیرد. سپس گوشی‌اش را برداشت و پیام وهب را باز کرد. وهب برایش کتابی فرستاده بود و از او خواسته بود تا آن را مطالعه کند. **کتابی با عنوان «سیزدهمین حواری»، نوشته احمدالحسن.**

درباره علمای یهود است؛ اما این‌ها را گفتم تا پرسیم که اگر یک یهودی بودی و در آن زمان می‌زیستی، و ناگهان خبر ظهور عیسی را می‌شنیدی، نزد همین علمایی می‌رفتی که شرح حالشان را در کلام عیسی خوانده‌ای، و انتظار داشتی این افراد مسیح موعود را تأیید کنند؟! شاید بگویی بزرگان کلیسا و مسیحیت با یهود فرق دارند، اما دوست من، این‌ها در واقع یکی هستند و فقط اسامی و عناوین آنان تغییر کرده است. انسان آزاد آفریده شده است و حق دارد که آزاد بیندیشد و آزادانه تصمیم بگیرد. **ابتدا از خداوند بخواه تا راه هدایت را نشانت دهد و سپس دلایل ما را بخوان و ردیه‌های کشیش مورد اعتمادت را بر آن دلایل نیز بشنو. آنگاه منصفانه و آزادانه تصمیم بگیر. هرگز از کسی جز خداوند نخواه که برای آخرتت تصمیم بگیرد.**

«به تمامی دل خود بر خداوند توکل نما و بر عقل خود تکیه مکن.* در همه راه‌های خود او را بشناس، و او طریق‌هایت را راست خواهد گردانید.* خویشتن را حکیم مپندار، از خداوند بترس و از بدی اجتناب نما.» [۱]

الیاس گوشی‌اش را در منزل گذاشت و با ساره به گردش رفتند. او سعی داشت فقط به ساره و تفریح‌شان فکر کند و ذهنش را متوجه هر چیزی کند جز وهب و سخنانش. البته موفق هم شد و لحظات خوشی را در کنار یکدیگر گذراندند. آن شب الیاس تصمیم گرفت به وهب پاسخی ندهد و از شبکه‌های مجازی دور باشد. او گوشی خود را در حالت بی‌صدا قرار داد و خوابید.

صبح روز بعد، هنگامی که الیاس

مصیبت برتر | قسمت پایانی

امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم؛ وعده ها و تفسیرها

به قلم: نازنین زینب احمدی

مقدمه

منظور از وعده ها و تفسیرها به طور خاص، وعده های راهزنان دین یا همان علمای بی عمل است. این افراد با تفسیرهای غلط و مغرضانه، باعث دل سردی و گریز عاقلان و منصفان از دین می شوند. همچنین این تفاسیر به دشمنان لجوجی اشاره دارد که بدون در نظر گرفتن عقل و انصاف، از هر روشی برای تخریب چهره اسلام استفاده می کنند.

تمام آنچه در بخش های پیشین این سلسله مقاله به تصویر درآوردیم، جایگاه دین و به خصوص شناخت پیامبر اسلام حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم است. در بخش اول مقاله، پس از تبیین جایگاه والای مصیبت امام حسین علیه السلام ثابت کردیم که بزرگ ترین مصیبت، پیروزی باطل بر حق است. در بخش دوم، به دعوت کنندگانی پرداختیم که از حق سخن رانده و در مقابل یکدیگر صف آرای شده بودند تا مشخص شود کدام یک از آنها در اثر مغلوب شدن توسط دیگری، متحمل اندوه و مصیبت خواهد شد. بخش سوم را به انتخاب بین دو مدعی خیر، اختصاص داده و خیر و حق را که هریک از آنها ارائه می کردند، بر ترازوی مقایسه گذاشتیم. و در نهایت، در بخش چهارم و پایانی مقاله، به این نتیجه می رسیدیم که امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و به خصوص خود ایشان صلی الله علیه و آله و سلم، هیچ شباهتی به وعده ها و تفاسیر دروغینی که از جانب آنان ارائه شده است، ندارند.



از هر چیز دیگر است؟
-البته.

-پس بگو آن که می تواند از عهده تربیت جوانان برآید کیست؟ ظاهراً تو باید این مطلب را خوب بدانی، زیرا به آن بسیار علاقه نشان می دهی. تو ادعا می کنی که گمراه کننده جوانان را پیدا کرده ای و آن من هستم و به این مناسبت مرا پیش این قضات آورده و متهم ساخته ای. پس حال بیا و اسم کسی را هم که از عهده تربیت جوانان برمی آید بگو و او را نیز معرفی کن. ملتوس می بینی که چطور خاموش مانده ای و چیزی نمی توانی بگویی؟ این کار در نظر تو شرم آور نیست؟ و بهترین دلیل نیست بر این که تو هرگز به این موضوع کوچک ترین توجهی نداشته ای؟ دوست من چرا جواب نمی دهی و نمی گویی کیست آن کس که می تواند از عهده تربیت جوانان برآید؟

...
-پس معلوم می شود همه آتنی ها به استثنای من، جوانان را خوب و شریف می سازند و تنها من هستم که در فساد آنان می کوشم. مقصود تو این نیست؟
-آری، مقصود من همین است.» [۷]

برای پاسخ به این پرسش، می توانیم از روش سقراط استفاده کنیم. سقراط در دفاع از خود، کسانی را که او را متهم به گمراه کردن جوانان می کردند، به چالش کشید و از آنها خواست تا فردی را معرفی کنند که بتواند جوانان را بهتر از او تربیت کند. ما نیز می توانیم از منتقدان اسلام بپرسیم که آنها چه جایگزینی برای اسلام پیشنهاد می کنند؟ چه ایدئولوژی یا فلسفه ای می تواند سعادت بشریت را بهتر از اسلام تأمین کند؟ اکثریت افراد مانند ملتوس حتی به این موضوع فکر نکرده اند و احتمالاً اگر با آنها ادامه دهیم درست مانند او که سقراط را تنها عامل فساد می دانست، آنان نیز تنها اسلام را عامل فساد می دانند. از همین جا مشخص می شود که تنها دلیل آنان برای این نوع نتیجه گیری لجاجت و دشمنی ورزیدن است و بر اندیشه ای خاص حکم نمی کنند. و چه بسا بی اندیشه عمل کردن موجب افتخارشان شود، چون بی آنکه بدانند از سخنان مدعیان خیری پیروی می کنند که از دنیاخواهی دفاع کرده و به آن دعوت می کنند.

امامان گمراهی، پیروانشان و شک آورندگان

طبیعی است که خواندن تفسیرها و وعده های افرادی که از دین خدا به دورند و راهزنان راه اویند چنین مشکلاتی را به بار آورد، آن هم با وعده هایی که سال هاست به خوردمان داده اند و نه تنها نتیجه را تباه کرده اند، بلکه هرآنچه از پیش بود را هم بر باد داده اند. [۸] وقتی

اسلام و پیامبرش چه گفته اند و بر چه هدایت کرده اند؟

هر بار که از منزل خارج می شوم یا سخن غریبه ها را می شنوم با حجم عظیمی از نفرت و خشونت نسبت به اسلام و پیامبرش ﷺ، مواجه می شوم. با آنکه همیشه این وضعیت را به خود یادآوری می کنم، اما بازهم در چنین موقعیت هایی نمی توانم مانع لرزش استخوان هایم از شدت اندوه شوم. افرادی را می بینم که آرزو دارند اسلام از اساس برچیده شود. به طور طبیعی این پرسش مطرح می شود که دلیل این همه نفرت چیست؟ مگر چه ظلمی از پیامبر ﷺ و اهل بیتشان (علیهم السلام) سر زده است؟ [۱] این مردم با چه منطقی این رفتار را برگزیده اند؟ و با کدام منطق، هدایت، اندرز و پرورش را شر می دانند؟ [۲]
در قرآن کریم به تنهایی چهل و شش مرتبه از فعل اندیشیدن استفاده شده است. جملاتی مانند «افلا تعقلون، آیا نمی اندیشید»، «لقوم یعقلون، برای قومی که می اندیشند»، «ان کنتم تعقلون، اگر می اندیشیدند» و ... پس چگونه می توان کتابی را که بر اندیشه و تفکر دعوت می کند، گمراه کننده دانست؟ آیا کلام امیرمؤمنان (علیه السلام) را نخوانده اند که می فرماید:

«قربانگاه اندیشه ها زیر برق طمع هاست.» [۳] و آنجا که می فرمایند:

«اختلاف نابودکننده اندیشه است.» [۴] و این گونه ایشان در این جملات و دیگر جملات خود، با ظرافتی مخصوص جایگاه اندیشه را بالا برده و آن را به دور از لجاجت و تعصب به تصویر می کشند. و همچنان بر ضرورت اجبار نکردن می افزایند و متعصب بودن را مردود شمرده و می فرمایند: «دل ها را میل و هوایی است و روی آوردنی و پشت کردنی. هر زمان که خود روی آوردند، به کارشان گیرید. زیرا اگر دل ها را به اکراه به کاری وادارند، کور شوند.» [۵]

«این دل ها همچون تن ها به ستوه آید، پس برای -نشاط- آن به سخنان تازه حکیمانه روی آورید.» [۶]
پس لااقل برای شروع کار هم که باشد اسلام مردم را به اندیشیدن، آن هم بدون لجاجت دعوت می کند.

محاکمه اسلام و پیامبرش ﷺ

در این قسمت مایلیم به سخنی اشاره کنم که برای بسیاری از دوستداران عقل آشناست. افلاطون در آپولوژی از زبان سقراط درباره کسانی که او را دادگاهی کردند، چنین می گوید:

«ملتوس پیش بیا و به پرسش های من جواب بده! حرف تو این است که تربیت جوانان در نظر تو مهم تر

قرآن.

[۲] دکتر علاء السالم هنگامی که دربارهٔ معجزه نبودن لغات و فصاحت و بلاغت قرآن سخن می گوید، این گونه می نویسد: «چرا این تحدی - به عنوان مثال - به این صورت نباشد که همانند قرآن یا یک سوره یا سوره هایی از قرآن را از این نظر که نور و کتاب هدایت و استواری است بیاورید؟ یا همانند آن را از نظر معارف و حقایقی که در خود دارد بیاورید؟ یا از نظر تأثیرگذاری قرآن در روح و روان افرادی که به آن گوش می دهند بوده باشد؟ چرا تحدی از این نظر نباشد که قرآن، کتاب پند و موعظه است، همان طور که امام علی (علیه السلام) می فرماید: «خداوند سبحان، هیچ کس را با چیزی مثل این قرآن پند نداده است؛ زیرا قرآن، ریسمان محکم و وسیله ایمنی بخش خداوند است. بهار دل ها و چشمه های علم در قرآن است، و دل، جلایی غیر از آن ندارد.» و وجوه محتمل دیگر. دکتر علاء السالم، دفاع از قرآن، ص ۳۱.

[۳] نهج البلاغه، حکمت ۲۱۹.

[۴] نهج البلاغه، حکمت ۲۱۵.

[۵] نهج البلاغه، حکمت ۱۹۳.

[۶] نهج البلاغه، حکمت ۱۹۷.

[۷] مجموعه آثار افلاطون، ترجمه دکتر رضا کاویانی - دکتر محمدحسن لطفی، ص ۱۸-۲۰.

[۸] امام صادق (علیه السلام) فرمود: «بهریزید از تقلید، چون آن که در دینش تقلید کند نابود می شود. خداوند می فرماید: (آن یهودیان و مسیحیان، احبار و رهبان خود را به جای خدا به عنوان رب برگزیدند). پس به خدا سوگند، آنها برای علمای خود نماز نخواندند و روزه نگرفتند، بلکه حلالی را برایشان حرام کرده و حرامی را برایشان حلال کردند؛ پس عوام نیز در آن مسائل از آنها تقلید کردند و در نتیجه بدون آن که خودشان بفهمند آنها را پرستیدند.» تصحیح اعتقادات الامامیه، شیخ مفید، ص ۷.

[۹] ر.ک: سید احمد الحسن، پاسخ های روشن گرانه، ج ۴، پرسش ۳۲۷: عهد و میثاق و حجر الاسود، ص ۷۰ و ۷۱.

[۱۰] اسرار آل محمد (علیهم السلام)، ص ۴۳۷.

[۱۱] نهج البلاغه، حکمت ۳۱.

[۱۲] مطالعه کتاب عقاید اسلام، نوشته سید احمد الحسن توصیه می شود.

هرکه به تردید و دودلی گرفتار آید، پس سپر سم های شیاطین شود و هرکه به تباهی دنیا و آخرت تن در دهد، هم در دنیا هلاک شود و هم در آخرت.» [۱۱]

چگونه انتظار داریم حق را بیابیم، حال آنکه بر رها کردن وهم و خیالی که بر ایمان دل نشین است رضایت نمی دهیم؟ و چگونه حق را ببینیم، حال آنکه خصومت ورزیدن را شیرین و بیراهه رفتن را هیجان انگیز یافته و بیماراش شده ایم؟ به راستی چگونه می توانیم از اعتیاد خود دست برداریم؟

نتیجه گیری

آنچه در این بخش دانستیم این است که شکاکان و گمراه کنندگان، کسانی هستند که با تفسیرها و وعده هایشان اسلام را وارونه به تصویر کشیده و بر گمراهی باطل خواهان حکم مشروعیت می زنند. حال آنکه اسلام و هدفش تا چه اندازه از آنچه آنان می پندارند دور و تا چه اندازه مطابق آن چیزی است که در وجود خود طلب می کنند و آن موجود بودن و موجود شدن است.

اصل و اساس دین الهی استخلاف است. [۱۲] و خداوند با جانشین منتخب خود در زمینش، شناخته می شود و اوست که تجلی ذات خداوند (محمد (صلی الله علیه و آله و سلم)) است. و این مسیر نقشه راه همه ادیان الهی است. علمای گمراه این حقیقت و اصل دین را دفن کردند و مردم نیز با پیروی کورکورانه از آنان، دشواری و مشقت را بر حجت های الهی جاری کرده، هربار و در هر دوره ای رنج را به صورتی متفاوت و دردناک تر بر حجت الهی تحمیل می کنند.

منابع

[۱] ر.ک: دکتر علاء السالم، دفاع از

می بینیم که برخی افراد به نام دین، کارهایی انجام می دهند که کاملاً با آموزه های اسلام در تضاد است، ناخود آگاه به این فکر می افیم که چرا پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) بارگناهان امت خود را به دوش می کشند. [۹] این افراد با اعمال ناپسند خود، چهره زیبای اسلام و رسولش محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) را خدشه دار می کنند و باعث می شوند بسیاری از مردم دین ستیز شوند. آنان اعمال خود را به پای محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) و اسلام می نویسند و این مصیبتی است که قلب را یارای تحملش نیست. سیاهی دل هایشان، حقیقت زلال وجود پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را پوشانده است. درست به همان صورتی که سلیم بن قیس هلالی از زبان امیرالمؤمنین (علیه السلام) بیان می کند:

«به خدا قسم پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به من خبر داد و به من شناسانید، که دوازده نفر امامان گمراهی از قریش را دیده که از منبرش بالا می روند و پایین می آیند و به صورت میمون اند. آنها اُمّتش را از صراط مستقیم به پشت سرشان بر می گردانند.» [۱۰]

و خدا بهتر می داند که امروز اینان تا چه اندازه شبیه آن دوازده ملعون اند و چگونه پیرو راه آنان هستند، و چگونه هرچه را ایشان (علیهم السلام) بنا کرده ویران و تباه می کنند. اما چرا انسانی که خود را از اندیشه دیگران رها کرده و بر اندیشه خود تکیه دارد، به این اندازه تشکیک وارد می کند؟ پس کسانی را که نمی توانند درونشان را از این شک ها تهی کنند، به تفکر بر این پند از امیرمؤمنان (علیه السلام) توصیه می کنم:

«و شك بر چهار شعبه است: در گفتار جدال نمودن، ترسیدن، دودل بودن، و تسلیم حادثه های روزگار گردیدن. هرکه جدال را عادت خود سازد شبش به روز بدل نگردد و هرکه از کارهایی که در پیش دارد بترسد، واپس ماند و به مقصود نرسد و

مهم ترین خبر جهان!

سید احمد الحسن ظهور کرد.

ای شیعیان و دوستان اهل بیت (ع)!

فرستاده امام مهدی و دعوت کننده به سوی او، یمانی موعود،
سال هاست که منتظر شماست.

ای یهودیان!

فرستاده ایلیا آمده است.

ای مسیحیان!

تسلی دهنده و فرستاده مسیح آمده است.

ای اهل سنت!

آن مهدی که در آخر الزمان متولد می شود، اکنون در میان ماست.

ای تمام آزاداندیشان و اهل علم در زمین!

منجی بشریت با سندی از علم و شگفتی ها آمده است.